

## فصل ۱

### باشد که خدا در این راه به ما کمک کند

#### لندن

خانم اودت سانسوم<sup>۱</sup> از کنار مجسمه دریادار لرد نلسون<sup>۲</sup>، که از بالای ستون سنگی بزرگی در مرکز لندن بی وقفه نگاهش می کرد، شتابان گذشت تا به قرار ملاقاتی که در وزارت جنگ داشت برسد. باران بی وقفه بر سر آن قهرمان یک دست و یک چشم نبرد ترافالگار می ریخت؛ همان مجسمه برنزی که به افتخار صلح بریتانیایی<sup>۳</sup> بنا شده بود. ۱۰ ژوئیه ۱۹۴۲ بود و نبردهای خونین لندن به پایان رسیده بود.

هزار و چهل و سه روز از شروع وحشتناک ترین جنگ جهان می گذشت. بیشتر قسمت های شهر ویران شده بود. ساختمان ها در جای جای شهر فرو ریخته بودند و فواصلی اینجا و آنجا به وجود آمده بود؛ درست شبیه دهان کودکی که دندان های شیرین اش افتاده باشد. اودت کلاهش را کج کرد تا از بارانی که بند نمی آمد در امان باشد و دوان دوان از کنار مجسمه های برنجی شیر در پایین مجسمه لرد نلسون عبور کرد، انگار که روحیه بانشاط او به تنهایی می توانست لندن را از نو بسازد تا این شهر بار دیگر لبخند بزند.

1. Odette Sansom

۲. Admiral Lord Nelson: (۱۷۵۸ - ۱۸۰۵) دریادار هوریشیو نلسون از بزرگ ترین دریاسالاران بریتانیا بود که در نبرد ترافالگار کشته شد. برجی نیز با عنوان برج نلسون در میدان ترافالگار در مرکز شهر لندن به یاد او بنا شده است که مجسمه او در بالای آن و مجسمه برنجی چهار شیر در پایین آن قرار دارد.

۳. Pax Britannica: صلحی که بریتانیا با تکیه بر قدرت خود در قرن نوزدهم بر سایر دولت ها تحمیل کرد.

ساکنان لندن به محض دیدن اودت متوجه نشاط و روحیه فرانسوی اش می شدند. او خودش آگاه بود که از زنان انگلیسی هم سن و سالش زیباتر بود: چشم های بلوطی درشت، «چهره ای شاداب» که با موهای تیره اش قاب شده بود و موهایی که بالای صورت قلبی شکلش جمع شده و دنباله آن تا پایین گردنش آویخته بود. پالتوی نازکش را با کمر بند بسته بود. آن پالتو تنها رنگ شادی بود که در منظره بارانی و بی رنگ و روی لندن می شد دید؛ شهری پر از سربازها، ملوان ها و خلبان های یونیفورم پوش. دنیا بی روح شده بود. اگر چه بیشتر بزرگسالی اش را در انگلستان گذرانده بود، هرگز ظاهر اروپایی خود را کنار نگذاشته بود و اهمیتی هم نمی داد. بریتانیای یخ زده انگار به جنسیت و زنان بی اعتنا شده بود. ولی او که استعداد فروکش ناپذیر بازیگری و نمایش داشت، خود را می آراست و دل مردان نظامی را که لباس خاکی رنگ به تن داشتند می برد. می گفتند حتی لبخندش هم فرانسوی بود.

هتل ویکتوریا، همچون علیامخدره ای که از خطر ایمن باشد، به عنوان مرکز اجرایی وزارت جنگ برای امور مربوط به جنگ مصادره شده بود. پیشخدمتی آنجا نبود تا به پیشواز اودت بیاید. لوسترهای براق و درخشان را جمع کرده و در جای امنی گذاشته بودند. ساختمان دلگیر بود و فقط هر چه به کارشان می آمد نگه داشته بودند. هیچ مرد خوش لباسی در لابی هتل با آن دیوارهای مرمری صورتی رنگ نبود که سیگاری تعارف کند. اما هتل همچنان شلوغ بود و پر بود از کارمند و گروه بان، مردانی با لباس فرم که به خط مقدم اعزام نشده بودند، افراد پایه سن گذشته، زمین گیران علیل، آنهایی که برای جنگ مناسب نبودند و آنهایی که به درد بخورتر از آن بودند که قربانی شوند. بالاخره یک نفر باید جنگ را اداره می کرد.

اودت به دنبال دعوتنامه ای تایپ شده سر از آنجا در آورده بود. این دومین دعوتنامه ای بود که از وزارت جنگ برایش فرستاده بودند:

خانم محترم

شما را فردی واجد صلاحیت و مطلع به من معرفی کرده اند و احتمال می رود اطلاعات شما در مرحله خاصی از جنگ ارزشمند واقع شود.

مایهٔ خرسندی است اگر بتوانم ساعت یازده صبح روز جمعه دهم ژوئیه برای مصاحبه شما را ملاقات کنم.

ممکن است حضور یا عدم حضور خود را اطلاع دهید؟

با تقدیم احترام

کاپیتان سلوین جِپسن<sup>۱</sup>

برای زن متأهلی چون اودت، با آن زندگی زناشویی نابسامان، در سومین سال پس از جنگ، دریافت نامه‌ای با سربرگ دولتی معانی زیادی داشت. دست‌کم، این قرار ملاقات می‌توانست بعد از ظهر دلپذیری را برای او رقم بزند؛ قرار بود فیلم جدیدی به نام خانم مینی وِر در میدان لیستر اکران شود که موضوع آن نقش مؤثر زنان خانه‌دار انگلیسی در جنگ بود و نشان می‌داد چگونه وقتی مردان در جبهه هستند، شیرزنان کوه‌ها را جابه‌جا می‌کنند. گذشته از سینما، می‌توانست چرخ‌های در پاساژها بزند، هر چند که مثل بقیهٔ جاهای اروپا، زنان با جیرهٔ اندکی که از مستمری خدمت شوهرشان می‌گرفتند، چیز زیادی نمی‌توانستند بخرند. در بهترین حالت، این نامه می‌توانست زندگی اودت را کمی تغییر دهد. آخر ارتش به غیر از مهارت او در زبان مادری‌اش، یعنی فرانسوی، به چه «صلاحیت و اطلاعات» دیگری ممکن بود نیاز داشته باشد؟ شاید وزارت جنگ به مترجم نیاز داشت یا منشی. او هنوز آن‌قدر پیر نشده بود که نتواند سریع تایپ کند. شاید هم قرار بود برای اسرای جنگی در فرانسه نامه بنویسد. به نظر او این خدمت بسیار ارزشمندی بود.

اودت نمی‌دانست چه تقاضایی از او خواهند داشت. یادداشت کاپیتان هم چیز زیادی لو نمی‌داد. او مصمم بود اگر وزارت جنگ کار مفیدی برایش در نظر گرفته باشد، آن را به نحو شایسته انجام دهد.

اودت در حومهٔ سامرست<sup>۲</sup> زندگی می‌کرد که زمینش گل و شل بود. او که فقط سی سال داشت، به تنهایی بار بزرگ کردن سه دختر کوچکش را به دوش می‌کشید: لیلی، فرانسواز و

1. Selwyn Jepson

۲. Somerset: شهرستانی در جنوب غربی انگلستان

ماریان. همسرش، زُی، برای جنگ با هیتلر به خدمت نظام درآمده بود. زُی پسر سربازی انگلیسی بود که طی جنگ جهانی اول در خانه آن‌ها اسکان داده شده بود و اودت در سن پایین، خیلی پایین، یعنی هجده سالگی با او ازدواج کرده بود. به عقیده خودش آن‌زمان بچه کودن و بی تجربه‌ای بیش نبود، طوری که در شب عروسی‌اش به قدری ترسیده بود که از رفتن به ماه‌عسل سر باز زده و به جایش، مادر و مادرشوهرش را به اصرار به سینما کشانده بود. ■

جنگ ردپایش را روی تمام دوران جوانی اودت گذاشته بود. چهار سال بیشتر نداشت که پدرش در نبرد وردن<sup>۱</sup>، درست چند روز قبل از آتش‌بس موقتی که به جنگ جهانی اول پایان داد، کشته شد. او یکی از سیصد هزار نفر کشته بود؛ فقدان ننگین و دردناک. متولدین دوران بین جنگ جهانی اول و دوم در اروپای زخمی رشد کردند که هنوز از زخم‌های فلاندرز<sup>۲</sup> و سُم<sup>۳</sup> آن خون می‌ریخت. فرانسه احساس می‌کرد از بی‌رحمی آلمان فلج شده بود و آلمان همین حس را دربارهٔ غرامت‌های سنگین همسایگانش داشت. اودت که یتیم شده بود، در خانهٔ پدربزرگش بزرگ شد. هر یکشنبه بالاجبار به همراه مادر بیوه‌اش به کنار قبر پدرش می‌رفت و خیرات می‌داد. این ضربه روحی اودت را هم مثل بسیاری از دختران جنگ جهانی اول تغییر داده بود؛ هم‌زمان، هم شیرین بود و هم تلخ، هم حساس بود و هم سنگدل.

حملات هوایی آلمانی‌ها، موسوم به حملات برق‌آسا یا پلیتس، اودت را در بزرگسالی — که زنی متأهل و بالغ که در عین حال مادری تنها در انگلستان بود — وادار کرد از هیاهوی زندگی شهری دل بکند و به امنیت مزارع سرسبز و خلوت پناه ببرد. در سال‌های ۱۹۴۰ و ۱۹۴۱، صدای بمب‌ها سکوت شب‌های لندن را می‌شکست و پرتو نورافکن‌ها شهر را روشن می‌کرد. آسمان صحنهٔ هرروزهٔ آتش‌بازی شعله‌ها و شراره‌های آتش بود. اگر آنجا می‌ماند، بچه‌هایش باید با ماسک شیمیایی بزرگ می‌شدند، باید همان‌طور که دو زبان فرانسوی و انگلیسی را هم‌زمان می‌آموختند، تفاوت صدای بمب چتری و تفنگ ضد‌هوایی را نیز یاد می‌گرفتند. بنابراین سامرست جای بهتری برای دخترها بود.

۱. Verdun: یکی از خونین‌ترین نبردهای جنگ جهانی اول که با شکست آلمانی‌ها پایان یافت.

۲. Flanders: نبردی که طی جنگ جهانی اول در منطقهٔ فلاندرز در شمال فرانسه و بلژیک رخ داد.

۳. Somme: نبردی که طی جنگ جهانی اول بین ارتش امپراطوری بریتانیا و جمهوری سوم فرانسه علیه امپراطوری آلمان درگرفت.

حالا دیگر روزهای اودت با طومار بی‌پایانی از تشریفات روستایی پر شده بود: ایستادن در صف نانوائی، شمارش کوپن‌های جیره غذایی و تعمیر لباس‌ها، چون خریدن پارچه ممکن نبود. پوست‌های تبلیغاتی فواید صرفه‌جویی را ترویج می‌کرد: «من وطنم را دوست دارم و جیره‌بندی نگرانم نمی‌کند!» پیام این جمله بسیار ناخوشایند بود: «سری به کمد لباست بزن، پاره‌ها را وصله کن و با هرچه داری بساز.» اودت روزگاری دختر خوش‌لباسی بود؛ خودش خیاط بود و چین‌ها و پلیسه‌های آن‌چنان ظریفی به لباس می‌داد که همه با گفتن اوه لا لا تحسینش می‌کردند، اما حالا که به آن روستا تبعید شده بود، دیگر کسی نبود که بخواد خود را برایش بیاراید. هفته‌نامه‌های زنان از «لباس ریاضت برای چهارمین سال جنگ» می‌گفتند. همه جاکت‌های ساده و بدون تزئین و «دامن‌های پاک» را تحسین می‌کردند. اما دل اودت برای شور و هیجان لندن و لذت همراهی و توجه پر می‌زد. او اهل رهبانیت و وظایف مادرانه به سبک روستایی نبود و این نوع زندگی برای زنی پرجنب‌وجوش چون او غیرقابل تصور بود.

کاپیتان سلوین جیسن در اتاق شماره ۰۵۵ ای در وزارت جنگ که پیش‌تر اتاق شماره ۲۳۸ هتل ویکتوریا بود، نشسته بود. اتاق به قدری کوچک بود که احتمالاً جایی برای نگهداری جاروها بود. برای استفاده هرچه مفیدتر از اتاق، تمام وسایل پرزرق‌وبرق را از آنجا برده بودند و فقط یک چیز مانده بود: روشویی. مبلمانی هم در کار نبود که بشود درباره‌اش حرف زد؛ تنها یک میز چوبی نظامی با دو صندلی ساده آنجا بود. عمداً اتاق را خالی کرده بودند؛ خواست کاپیتان بود. دستور داده بود اتاق مصاحبه از هر وسیله‌ای که نشان‌دهنده سیستم اداری یا حتی آسایش و راحتی است خالی شود. او که قرار نبود آنجا بنشیند و با کسی گپ بزند یا پشت میز بزرگی خود را از بازدیدکننده‌ها پنهان کند، می‌خواست هیچ مانعی بر سر راه شکل‌گیری اعتماد محض قرار نداشته باشد؛ هیچ فاصله‌ای، هیچ مقامی و هیچ رتبه‌ای، مگر زمانی که با اعضای ارتش مصاحبه می‌کرد که در آن صورت یونیفورمش را به نشانه احترام می‌پوشید.

کاپیتان جیسن با نخوت‌نگاهی به پرونده مقابلش انداخت که نشان می‌داد ظاهراً خانم سانسوم با هیچ دشمنی رابطه‌ای نداشت و دولت اعلیحضرت مورد مشکوکی از او